

کلمات گورستان اشیایند
صدای اسبی را که در این سطرها یورت می‌رود
از کودکی‌ام نشنیده‌ام
و خنده‌های تو در نوجوانی‌ام پوسیدند
می‌نویسم
انگار به زیارت اهل قبور می‌روم
اگر تصادف زمان مسیری معکوس طی کند
پچ‌پچه‌های پدرم در گوش متن می‌پیچد
و صدای گلوله
خواب سطرها را بر هم می‌زند
و شعر با موهای آشفته
در اتاقی راه می‌رود
که سال‌هاست پوسیده‌است
کلمات روی نقشه‌ی محو خانه‌ای چیده شده‌اند
این‌جا پنجره است
پشت پنجره حیات است
کسی نمی‌داند که کدام کابوس شعری را بیدار می‌کند
گاهی پنجره و نگاه دزدیده‌ی عروس همسایه را بر می‌دارد
گاه تاب و دوچرخه را
یا دیوار را با همه‌ی نقاشی‌های ارزان‌قیمتش
آن‌قدر نگاهشان می‌کند
تا زنده شوند

و در فاصله‌ی دم و بازدم اشیای زنده
به خواب می‌رود.

۲

سال‌ها پیش پیچ‌پچه‌های پدرم
در خواب‌های متنی آواره شد
و شعر سه هزار شمع روشن کرد
سه هزار قایق کاغذی ساخت
همه را به اقیانوس سپرد.
حالا که من چمدان‌هایم را بسته‌ام
و منتظر اولین قطاری‌ام که مرا برنگرداند
شعر، سوار دوچرخه‌ایست
سراسیمه و لرزان رکاب می‌زند
بر دست‌اندازها، چاله‌های آب
زنگ دری را می‌زند
و به نجواها و هق‌هقی خیره می‌شود
که می‌ترسند شنیده‌شوند
در گوش متن نجواها آن قدر بلندند
که سوت هیچ قطاری را نمی‌توان شنید
من هنوز در ایستگاهم
و شعر در خاوران
مرده‌های چندین ساله را
از نگاه نگهبانان دور می‌کند.

یک سال پیش
 شعر از شکاف سیم‌های خاردار می‌گذشت
 سربازان بر تپه‌های پستان‌هایت پاس می‌دادند
 لب‌های تو را می‌دزدید
 دست‌هایت را
 و تنت را از نو می‌آفرید
 امسال سربازان بر لبه‌ی هیچ پاس می‌دهند
 تنت، سرقت شده است.
 در ایستگاه
 نیمکتم را مرده‌ای اشغال کرده است
 که شعر نامش را نمی‌داند
 همانطور که نام تو را یاد نمی‌گیرد
 گلوله و خون گرم
 در سطرها رسوخ می‌کند
 هیچ کاغذی خون را بند نمی‌آورد
 ایستگاه پر از مسافرانی است که مرده‌اند
 جوخه‌های آتش
 طناب‌های دار
 منتظر هیچ قطاری نیستند
 پیچ‌پچه‌ی گورکنان
 زنگ سه هزار خانه را به صدا در می‌آورد.
 سه هزار دوچرخه
 در کوچه‌ها رها شده‌اند.

هیچ شعری روبروی جوخه‌ی آتش نایستاده است
 جوخه‌ی آتش هم نمی‌داند
 که کجای شعر را باید هدف بگیرد
 فقط قیمت آب و برق را بالا می‌برد
 نرخ اجاره و هزینه‌ی کفن و دفن را
 نمی‌توانم برای سه هزار مرده در ایستگاه سیگار بخرم
 اما می‌توانم همه‌ی آن‌ها را زنده کنم
 نمی‌خواهم شعر را وادار کنم
 آن‌ها را به گورستانی برگرداند
 که دیگر وجود ندارد
 فقط می‌خواهم به یادش بیاورم
 که دوچرخه‌های رهاشده پوسیده‌اند
 و صدای زنگ مکرر در را هیچ‌کس نخواهد شنید
 آن‌ها در ایستگاه خواهند ماند
 و اگر شعر بتواند از هر خواننده یک بلیط بگیرد
 آن‌ها را سوار اولین قطار یک‌طرفه می‌کند.
 در سرزمین من
 سه هزار مرده در ایستگاه طبیعی است
 سه هزار مرده در قطار طبیعی است.

در ایستگاه‌های مرزی
 زبان‌های ما را توقیف می‌کنند
 کلماتمان از مرز که رد می‌شوند می‌پوسند
 من دست‌هایت را بیرون ایستگاه رها کرده‌ام

سوت قطار کلماتم را دستپاچه می کند
 کلمات همه‌ی کوپه‌ها را پر کرده‌اند
 کابوس‌های هزار ساله می‌بینند.
 کلمات من جوان‌اند
 سی‌ساله‌اند
 زیر این لباس زندانی اما
 لایه بر لایه
 بر خود انباشته‌اند.
 زرد، رنگ اولین کفش مدرسه‌ام نیست
 سرخ، رنگ قلک و
 آبی، رنگ اولین دوچرخه‌ام.
 کلمات با رنگ‌های پیرهن‌ت بالغ شدند
 گله‌ی اسب‌های گریان بودند
 رنگین‌کمانی که از تن در می‌آوردی
 که در هوا قوس بر می‌داشت
 و روی گل و لای سقوط می‌کرد
 روی دستبند، تاریکی، فرمان آتش.

برای نان و شیر در این صف بلند نایستاده‌ام
 ایستاده‌ام تا زبانم را تحویل دهم
 همه چیز از مرز که رد می‌شود، سبک‌تر می‌شود
 ایستاده‌ام تا ترجمه شوم
 دوچرخه‌ای روی مرزهای من راه می‌رود
 بر دست‌اندازها، چاله‌های آب
 شعر به حروف ربط و اضافه خیره می‌شود

در فاصله‌ی من و من
من تا از بر یا من
باران می‌بارد
بر حروف ربط و اضافه
بر نسبت‌ها.

در باران من از تو دور می‌شوم
و خاوران در فاصله‌ی من و تو
وسیع می‌شود.

۷

در زبان من
هر وقت همه ناگهان سکوت می‌کنند
یک پاسبان به دنیا می‌آید

در زبان من
بر ترک هر دوچرخه‌ی هراسان
سه هزار کلمه‌ی مرده نشسته‌است

در زبان من
با پیچ‌پیچه اعتراف می‌کنند
با نجوا سیاه می‌پوشند
با سکوت

دفن می‌شوند

زبان من

سکوت است

چه کسی سکوت مرا ترجمه می‌کند

من

چطور از مرز رد شوم؟